

نقل قول‌ها در ششمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

۱۰ دی‌ماه ۱۴۰۲

(۷) نعل‌های وارونه (قهر و لطف)

(از بیت ۴۲۰ تا بیت ۴۳۶)

در بیان آن‌که لطفِ حق را همه کس داند و قهرِ حق را همه کس داند و همه از قهرِ حق گریزانند و به لطفِ حق در آویزان، اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطف‌ها را در قهر پنهان کرد، نعلِ بازگونه و تلبیس و مکرِ الله بود، تا اهل تمییز و «يَنْظُرُ بُنُورِ اللَّهِ» از حالی بینان و ظاهر بینان جدا شوند:

گفت درویشی به درویشی که تو	چون بدیدی حضرت حق را؟ بگو!
گفت: «بی‌چون دیدم، اما بهرِ قال	بازگویم مختصر آن را مثال
دیدمش سوی چپِ او آذری	سوی دستِ راستِ جویِ کوثری
سوی چپش بس جهان‌سوز آتشی	سوی دستِ راستش جویِ خوشی
سوی آن آتش گروهی برده دست	بهر آن کوثر گروهی شاد و مست
لیک لَعَبِ بازگونه بود سخت	پیش پای هر شقی و نیک‌بخت
هر که در آتش همی‌رفت و شَرَر	از میان آب برمی‌کرد سر
هر که سوی آب می‌رفت از میان	او در آتش یافت می‌شد در زمان
هر که سوی راست شد، و آبِ زلال	سر ز آتش برزد از سوی شمال
و آن که شد سوی شمالِ آتشین	سر برون می‌کرد از سوی یمین
کم کسی بر سرِّ این مُضْمَرِ زدی	لاجرم کم کس در آن آتش شدی
جز کسی که بر سرش اقبال ریخت	کاو رها کرد آب و در آتش گریخت».

کرده ذوقِ نقد را معبودِ خلق	لاجرم زین لَعَبِ مَغْبُونِ بود خلق
جوقِ جوق و صف‌صف از حرص و شتاب	مُحْتَرِزِ ز آتش، گریزان سوی آب
لاجرم ز آتش برآوردند سر	اعتبارِ اَلْإِعْتَبَارِ، ای بی‌خبر!

بانگ می‌زد آتش: ای گیجانِ گول!	من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول
چشم‌بندی کرده‌اند، ای بی‌نظر!	در من آی و هیچ مگریز از شَرَر!



هر بودی نمودی دارد و ما انسان‌ها غالباً با نمودها سر و کار داریم و از دیدن بودها ناتوانیم. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن نار چونان نور به نظر می‌رسد و نور مانند نار رخ می‌نماید. مولانا از زبان ساحران، خطاب به فرعون می‌گوید:

شُکْرِ آن کز داری فانی می‌رهیم	بر سرِ این دار پندت می‌دهیم
داری قتلِ ما بُراقِ رحلت است	داری مُلکِ تو غرور و غفلت است
این حیاتی خُفیه در نقشِ مَمات	و آن مماتی خُفیه در قِشرِ حیات
می‌نماید نورُ نار و نارُ نور	ورنه دنیا کی بُدی دارُ اَلْغُرور؟

(مثنوی، د ۵ / ۴۱۳۶ - ۴۱۳۳)



پدیده‌های این جهان غالباً اصلی دارند و عکس / عکس‌هایی و ما آدمیان غالباً اصل را از عکس بازمی‌شناسیم و ما به خاطر تشخیص ندادن اصل از عکس، عمر خود را در شکار سایه‌ها می‌گذرانیم:

مرغ بر بالا پَران و سایه‌اش	می‌دود بر خاک پَران مرغ‌وش
ابلهی صیّادِ آن سایه شود	می‌دود چندان که بی‌مایه شود
بی‌خبر کآن عکسِ آن مرغِ هواست	بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست؟
تیر اندازد به سوی سایه او	ترکشش خالی شود از جست‌وجو
ترکشِ عمرش تهی شد، عمر رفت	از دویدن در شکار سایه تفت

(مثنوی، د ۲ / ۴۲۱ - ۴۱۷)



به نظر مولانا اصل لذت‌ها در درون انسان است و عکس آن لذت‌ها بر بیرون می‌تابد، اما ما به جای این که به اصل لذت توجه کنیم، عمر خود را در جستجوی عکس‌های آن می‌گذرانیم:

باغها و میوهها اندر دل است
 عکسِ لطف آن بر این آب و گل است
 گر نبودی عکسِ آن سروِ سُرور
 پس نخواندی ایزدش دارُ الغرور
 این غرور آن است؛ یعنی این خیال
 هست از عکسِ دل و جانِ رجال
 جمله مغروران بر این عکس آمده
 بر گمانی کاین بُود جَتَّ کده
 می‌گریزند از اصولِ باغها
 بر خیالی می‌کنند آن لاغها
 چون که خوابِ غفلت آیدشان به سر
 راست بینند و چه سود است آن نظر؟
 پس به گورستان غریو افتاد و آه
 تا قیامت زین غَلَطِ وا حَسرتاه!

(مثنوی، د ۴ / ۱۳۷۱ - ۱۳۶۵)



در این دنیا، غالباً اصل پنهان است و آنچه که در نگاه نخست به نظر می‌آید، معمولاً اصیل و اصلی نیست:

روغن اندر دوغ باشد چون عَدَم
 دوغ در هستی برآورده عَلم
 آن که هستت می‌نماید، هست پوست
 و آن که فانی می‌نماید، اصل اوست
 دوغ روغن ناگرفته است و کُهَن
 تا بَنگزینی، بِنه، خرجش مَکُن!
 هین، بگردانش به دانش دست‌دست
 تا نماید آنچه پنهان کرده است؛
 ز آن که این فانی دلیلِ باقی است
 لابهٔ مستانِ دلیلِ ساقی است

(مثنوی، د ۴ / ۳۰۵۰ - ۳۰۴۶)



طبق تلقیی که مولانا از خدا دارد، خدا موجودی مکار است و یکی از جلوه‌های مکرِ خدا این است که او جهان را به گونه‌ای آفریده است که آن چنان که به نظر می‌رسد، نیست؛ یعنی خداوند «آفریدگارِ سرای فریب» است و این جهان را چنان آفریده است که در آن، سویه‌های ظاهریِ پدیده‌ها غالباً گمراه‌کننده و راهزن هستند:

نیست را بَنمود هست و مُحْتَشَم
 هست را بَنمود بر شکلِ عَدَم

بحر را پوشید و کف کرد آشکار
 چون مناره خاک‌پیچان در هوا
 خاک را بینی به بالا، ای علیل
 کف همی‌بینی روانه هر طرف
 کف به حس بینی و دریا از دلیل
 نفی را اثبات می‌پنداشتیم
 لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال
 این عدم را چون نشاند اندر نظر
 آفرین، ای اوستاد سحرِ باف!
 باد را پوشید و بَنمودت عُبار
 خاک از خود چون برآید بر علا؟
 باد را نه جز به تعریفِ دلیل
 کف بی دریا ندارد مُنصرف
 فکر پنهان، آشکارا قال و قیل
 دیده معدوم‌بینی داشتیم ...
 چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال
 چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟
 که نمودی مُعرضان را دُرد صاف

(مثنوی، د ۵/۱۰۳۶ - ۱۰۲۶)



مولانا در غزل زیر به تعدادی از «نعل‌های وارونه خدا» اشاره کرده است. طبق این غزل، معیارهای خدا و راه
 و رسم او به طور کلی با معیارها و راه و رسم دنیای ما متفاوت است:

چون زخمه رجا را بر تار می‌کشانی
 ایمن کنی تو جان را، کوری رهنان را
 سوداییان جان را از خود دهی مُفَرَّح
 مَهْجورِ خارکش را گلزار می‌نمایی
 موسی خاک‌رو را بر بحر می‌نشانی
 موسی عصا بگیرد، تا یارِ خویش سازد
 چون مار را بگیرد، یابد عصای خود را
 آن‌کاو در آتش افتد، راهش دهی به آبی
 تا یار زنده باشد، کوهی کنی تو سدش
 کاهل‌روانِ ره را در کار می‌کشانی
 دُزدانِ نقدِ دل را بر دار می‌کشانی
 صفرایانِ زر را بس زار می‌کشانی
 گلرویِ خارخو را در خار می‌کشانی
 فرعونِ بوش‌جو را در عار می‌کشانی
 ماری کنی عصا را، چون مار می‌کشانی
 این نعلِ بازگونه هموار می‌کشانی
 و آن‌کاو در آب آید، در نار می‌کشانی ...
 چون در غمش بگشتی، در غار می‌کشانی

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۹۴۰)



عادت باعث امنیت می‌شود؛ یعنی وقتی ما به چیزی عادت می‌کنیم، در آن نقطه امنی را برای خود پیدا می‌کنیم، به همین سبب به آسانی حاضر نیستیم از آنچه به آن خو گرفته‌ایم دل برداریم و اگر کسی ما را به خلافِ عادتمان دعوت کند، از او می‌رنجیم و بلکه با او دشمن می‌شویم:

چون ز عادت گشت محکم خوی بد خشم آید بر کسی که ت واکشد
چون که تو گلِ خوار گشتی، هر که او واکشد از گلِ تو را، باشد عدو

(مثنوی، د ۲ / ۳۴۶۱ - ۳۴۶۰)



انسان‌های والا مدتی کوتاه تلاش می‌کنند و در باقی عمر خود می‌خندند و لذت می‌برند:

کافر من گریان کرده است کس در ره ایمان و طاعت یک نفس
سر شکسته نیست، این سر را مبندا! یک دو روزی جهد کن، باقی بخندا!

(مثنوی، د ۱ / ۹۷۷ - ۹۷۶)



ساختار این جهان به گونه‌ای است که در آن بهار از دل زمستان سر برمی‌آورد و بهار به زمستان ختم می‌شود؛ یعنی راحتی را باید در درون رنج جستجو کرد و کسی که راحتی را برگزیند، خواناخواه از دل رنج سر برمی‌آورد:

رنج گنج آمد که رحمت‌ها در اوست مغز تازه شد، چو بخراشید پوست
ای برادر! موضع تاریک و سرد صبر کردن بر غم و سستی و درد،
چشمه حیوان و جام مستی است کآن بلندی‌ها همه در پستی است
آن بهاران مضمّر است اندر خزان در بهار است آن خزان، مگریز از آن!
همره غم باش، با وحشت بساز! می‌طلب در مرگِ خود عمر دراز!

(مثنوی، د ۲ / ۲۲۶۵ - ۲۲۶۱)



سختی کشیدن اگر آگاهانه و هدفمند باشد، بنیادِ راحتیِ انسان را استوار می‌کند. یک معنای این که بهشت با سختی‌ها و دوزخ با راحتی‌ها احاطه شده است، همین است که هر کس راهِ راحتی و لذت و رفاه را برگزیند، سر از دوزخِ رنجِ درمی‌آورد و هر که رنج و سختی را برگزیند، به بهشتِ راحتی می‌رسد:

از حجامت کودکان گریند زار	که نمی‌دانند ایشان سیرِ کار
مرد خود زر می‌دهد حجام را	می‌نوازد نیشِ خون‌آشام را
می‌دود حمالِ زی بارِ گران	می‌رُبايد بار را از دیگران
جنگِ حمالان برای بار بین!	این چنین است اجتهادِ کاربین
چون گرانی‌ها اساسِ راحت است	تلخ‌ها هم پیشوایِ نعمت است
حُفَّتِ الْجَنَّةِ بِمَكْرُوهَاتِنَا	حُفَّتِ النَّيْرَانُ مِنْ شَهَوَاتِنَا
تخمِ مایهٔ آتشت شاخِ تر است	سوختهٔ آتشِ قرینِ کوثر است
هر که در زندانِ قرینِ محنتی است	آن جزایِ لقمه‌ای و شهوتی است
هر که در قصریِ قرینِ دولتی است	آن جزایِ کارزار و محنتی است
هر که را دیدی به زر و سیم فرد	دان که اندر کسب کردن صبر کرد

(مثنوی، د ۲ / ۱۸۳۹ - ۱۸۳۰)



مولانا در بیت تأمل‌برانگیزِ زیر می‌گوید: همهٔ انسان‌ها خواهانِ خوشی هستند، ولی نیروی تشخیصِ «خوشِ تزویر» را ندارند و همین باعث می‌شود که سرانجام غمگین و اندوه‌ناک شوند. منظور مولانا از «خوشِ تزویر» همان «شادی‌های بدلی و تقلبی و شادی‌نماها» است:

جملهٔ عالم طلب‌کارِ خوشند وز خوشِ تزویرِ اندر آتشند

(مثنوی، د ۲ / بیت ۷۴۳)



عبدالله منازل:

«آدمی عاشق است بر شقاوت خویش؛ همه آن خواهد که سبب بدبختی او بُود».

(تذکره الاولیاء، ص ۵۴۱)



شمس تبریزی:

«این مردمان را سخن نجات خوش نمی آید، سخن دوزخ خوش می آید. سخنی که در آن نجات ایشان است خوش نمی آید».

(مقالات شمس تبریزی، ص ۱۴۲)



استاد درکِ باک پس از اشاره به تحقیقات فراوانی که روان‌شناسان و اقتصاددانان در مورد شادکامی انجام داده‌اند، چهار یافته را مهم‌تر و قابل توجه‌تر می‌داند. به نظر او این چهار یافته به طرز حیرت‌انگیزی از تعالیم مرسوم فاصله می‌گیرند. در اینجا تنها به دومین یافته که با موضوع سخن ما در اینجا مناسبت دارد، اشاره می‌کنیم:

«کشف دوم روان‌شناسان (از جمله برندهٔ جایزهٔ نوبل، دانیل کانمن) این است که انسان‌ها غالباً به طرز شگفت‌انگیزی دربارهٔ آنچه آنها را شادکام می‌کند، داوری نادرستی می‌کنند. خصوصاً به نظر می‌رسد که انسان‌ها نمی‌توانند استمرار شادکامی یا تلخ‌کامی را پیش‌بینی کنند که بسیاری از رویدادها یا تغییرات عادی آن را در زندگی‌شان پدید می‌آورد. در عوض آنها اهمیت بسیار زیادی به تأثیرات بی‌واسطهٔ تجربهٔ شاد یا تلخ می‌دهند، بدون آن‌که دریابند چگونه بی‌درنگ به آنچه رخ داده است، عادت پیدا می‌کنند».

(سیاست شادکامی، صص ۲۴ - ۲۳)



به نظر مولانا رشد واقعی بیشتر در غم‌های انتخابی و رنج‌هاست، ولی مردم از طریق شادی و لذت و رفاه می‌خواهند به اهداف خود برسند:

ذوقِ خنده دیده‌ای، ای خیره‌خند!	ذوقِ گریه بین که هست آن کانِ قند
چون جهنم گریه آرد یادِ آن	پس جهنم خوش‌تر آید از جنان
خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم	گنج در ویرانه‌ها جو، ای سلیم!
ذوق در غم‌هاست، پی گم کرده‌اند	آب حیوان را به ظلمت برده‌اند
بازگونه نعل در ره تا رباط	چشم‌ها را چار کُن در احتیاط!

(مثنوی، د ۶/۱۵۸۸ - ۱۵۸۴)



بیشتر انسان‌ها ذوقِ نقد را می‌پرستند و همین باعث می‌شود در نهایت زیان کنند و به عبارت دیگر، غالب افراد مصلحت خود را در پای خوشایندشان قربانی می‌کنند:

کرده ذوق نقد را معبود خلق لاجرم زین لعب مغبون بود خلق

(مثنوی، د ۵/۴۳۲)



ما کاملاً ناخواسته به عزیزانمان آسیب بزنیم؛ زیرا که یکی از ویژگی‌های زندگی انسانی این است که در آن قهر و لطف با هم درآمیخته‌اند و به راحتی نمی‌توان اینها را از هم تفکیک کرد:

قهر را از لطف داند هر کسی	خواه دانا خواه نادان یا خسی
لیک لطفی قهر در پنهان شده	یا که قهری در دل لطف آمده،
کم کسی داند، مگر ربّانی	که ش بود در دل محکّ جانی
باقیان زین دو گمانی می‌برند	سوی لانه خود به یک پر می‌پرند

(مثنوی، د ۱۵۰۸/۳ - ۱۵۰۵)



لطف ممکن است به شکل قهر خود را نشان دهد و قهر ممکن است نقابِ لطف بر چهره بزند:

گر ندیدی سودِ او در قهر او	کی شدی آن لطفِ مطلق قهرجو؟
بچه می‌لرزد از آن نیشِ حجام	مادرِ مُشَفِّق در آن غم شادکام
نیم‌جان بستاند و صد جان دهد	آنچه در وَهْمَت نیاید، آن دهد
تو قیاس از خویش می‌گیری، ولیک	دورِ دور افتاده‌ای، بنگر تو نیک

(مثنوی، د ۲۴۶/۱ - ۲۴۳)



مربی‌ان راستین درشتی و نرمی را در هم می‌آمیزند؛ آن مربی که سرتاپا لطف است، راهی به دهی نمی‌برد و در کار تربیت توفیقی نمی‌یابد:

گر طپانچه می‌زنم من بر یتیم	ور دهد حلوا به دستش آن حلیم،
این طپانچه خوش‌تر از حلوای او	ور شود غرّه به حلوا، وای او! ...
لطفِ مخفی در میانِ قهرها	در حَدَثِ پنهانِ عقیقِ بی‌بها

(مثنوی، د ۱۶۶۵/۵ - ۱۶۶۲)



بلال حبشی برده‌ای سیاه‌پوست بود، اما دلی به روشنی آفتاب داشت. خواجه او چون ظاهر را ملاک داوری قرار می‌داد، با چشم حقارت به او نگاه می‌کرد و حاضر بود او را در برابر چند پول سیاه بفروشد، در حالی که جان شکوهمند او از همه جهان هم ارزشمندتر بود. مولانا از زبان ابوبکر صدیق به خواجه بلال چنین می‌گوید:

پس جوابش داد صدیق: «ای غبی!	گوهری دادی به جوزی، چون صبی
کاو به نزد من همی‌ارزد دو کون	من به جانش ناظرستم تو به لون

زَرِّ سَرخِ است او سِيَه تَابِ آمده
 دیدۀ این هفت رنِگِ جسمِها
 گر مِکِیسی کردی در بَیْعِ بیش
 و رِ مِکاسِ افزودی، من ز اِهتمامِ
 سهلِ دادی، ز آن که ارزانِ یافتی
 حُقَّةَ سربستهِ جَهلِ تو بداد
 حُقَّةَ پُرلعلِ را دادی به باد
 عاقبتِ «وا حَسرتا» گویی بسی
 بختِ با جامۀ غلامانه رسید
 او نمودت بندگیِ خویشتن
 این سیه آسَرارِ تَن اَسپیدِ را
 از برای رَشکِ این اِحْمق کده
 درنیابد زین نقابِ آن روحِ را
 دادمی من جمله مَلْکِ و مالِ خویش
 دامنی زَر کردمی از غیرِ وام
 دُر ندیدی، حُقَّةَ را نَشْکافتی
 زود بینی که چه غَبَنَتِ اوفتاد
 هم‌چو زنگی در سیه رویی تو شاد
 بخت و دولت را فروشد خود کسی؟!
 چشمِ بدبختت به جز ظاهرِ ندید
 خوی زشتت کرد با او مکر و فن
 بُت پرستانه بگیر، ای ژاژخا!

(مثنوی، د ۶ / ۱۰۵۱ - ۱۰۳۹)



ما گمان می‌کنیم انسان‌های فرزانه و والا حتماً ظواهری درخشان و باشکوه دارند، حال آن که لزوماً چنین نیست. در داستان پیر چنگی می‌بینیم که خداوند با شوق فراوان از پیر چنگی تعریف و تمجید می‌کند و او را دوست خود می‌خواند. خلیفه دوم وقتی پیر چنگی را می‌بیند، از ظاهر محقر او و شغل پست او که مطربی است، به این داوری می‌رسد که چنین کسی نمی‌تواند دوست خدا باشد:

سوی گورستانِ عُمَرِ بُنهادِ رو
 گرِ گورستانِ دوانه شد بسی
 گفت: «این نَبود»، دگر باره دوید
 گفت: «حق فرمود: «ما را بنده‌ای است
 پیر چنگی کی بُودِ خاصِ خدا؟
 بار دیگر گرِ گورستانِ بگشت
 در بغلِ همیان، دوان در جُست و جو
 غیر آن پیرو ندید آن‌جا کسی
 مانده گشت و غیر آن پیر او ندید
 صافی و شایسته و فرخنده‌ای است»،
 حَبِّدا ای سِرِّ پنهان، حَبِّدا!
 هم‌چو آن شیر شکاری گرِ دشت

چون یقین گشتش که غیر پیر نیست گفت: «در ظلمت دل روشن بسی است».

(مثنوی، د ۱ / ۲۱۷۴ - ۲۱۶۸)



طبق تحقیقی که داچر کلتنر (Dacher Keltner) و لی آن هارکر، در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ انجام دادند، این نتیجه جالب به دست آمد که:

«زیبایی ظاهر هیچ ارتباطی با ازدواج خوب، یا رضایت از زندگی نداشته است و آشکار شد که صرفاً زنان دارای لبخند صادقانه‌تر از ازدواج بهتر و شادی بیشتر برخوردار شده‌اند».

(شادمانی درونی، از مارتین سلیگمن، ص ۱۴)



سعدی:

«ملک‌زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر، و دیگر برادران بلند و خوب‌روی. باری، پدر به کراهت و استحقار در او نظر می‌کرد. پسر به فراست استبصار به جای آورد و گفت: ای پدر! کوتاه خردمند به که نادان بلند؛ نه هرچه به قامت مهتر، به قیمت بهتر. الشاة نظيفة و الفیل جيفة»:

أقلُّ جبالِ الارضِ طورٌ وإنه لأعظمُ عندَ اللهِ قدراً و منزلاً

آن شنیدی که لاغری دانا گفت باری به ابلهی فربه:

اسب تازی و گر ضعیف بود همچنان از طویله‌ای خر به» (کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۵).



نیایش زیبای سن فرانسوای آسیزی

سخنان مولانا در مورد نعل‌های وارونه و عادت‌شکنی را در نیایش زیبای سن فرانسوای آسیزی، با عنوان

نیایشی برای صلح می‌توان دید:

«خداوندا!»

مرا وسیله صلح خویش قرار ده

بادا که بیشتر در پی تسلی دادن باشم، تا تسلی یافتن

در پی فهمیدن باشم، تا فهمیده شدن

و در پی دوست داشتن باشم، تا دوست داشته شدن

چرا که با بخشیدن است که به دست می‌آوریم

با فراموشی خویش است که خویشتن را باز می‌یابیم

با بخشودن است که بخشایش به دست می‌آوریم

و با مردن است که زندگی خویشتن را باز می‌یابیم.»

(رفیقِ اعلیٰ، از کریستیان بوین، ترجمهٔ پیروز سیار، صص ۱۰۸-۱۰۷. با اندکی تصرف در ترجمه)